

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228769

UNIVERSAL  
LIBRARY



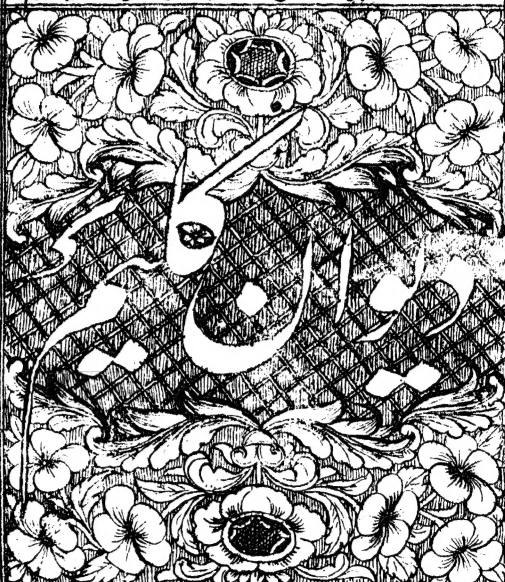






صنایع مجسمین کا فضیلت خلا از زمان  
بحرین و بحرین و بحرین و بحرین و

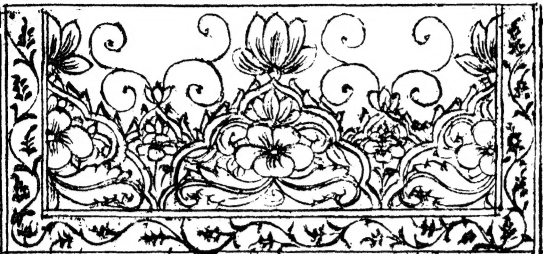
مکتوب دیوانیست کہ قصصات و بلاغت از ہر نقطہ عیانست و نادر عنوانیست  
کہ ہزاران ہزار نکات و گہرچہ مضامینش نہایت در شہو از بانی و حسن بانی میدان و میدان



مرصعین لطیف و خلاق و عواق قدودہ شاعران نازک خیال اسودہ ناطقین  
مقال بہرنگ خاقانی و انوری مشہور بہت اقلیم یک اشعار ابو طالب الہمدانی تخلص بہ کلیم

کتاب در صنایع مجسمین کا فضیلت خلا از زمان  
بحرین و بحرین و بحرین و بحرین و

ای شیخ منیر دل عاشق منتیست  
 غاموشی پروانه کند کار خود را  
 چشمش تو تک دل عاشق منتیست  
 که بود و داد و اندک کار خود را  
 بایشی که آن کار بود از زبان را  
 از من است تا ندیده کلیم از خود است  
 درین چمن چو گل داد گلستان را  
 یکاست برون که برادر آستان را  
 حدیث زلفت تو از دل لب چو نیک  
 زبان غامضه میکند زبان را  
 زبیکه با نده زبیر دانه زبیر گلشن  
 زلفش پاشش است از آستان را



بسم الله الرحمن الرحيم  
 ردیف الف

<p>رسانیدم با بزمی بنیای تقوی را                  چرا بیوده گیرم در غل میای خالی را                  من مدیدل نمی کنم تکلفهای رسمی را                  نباشد هیچ معجزه از بزمی عیسی را                  سیه زدی بخون سرمه باشد چشم لیلی را                  ز آتش هیچ پروانه نیست دوزخ آبی را</p>	<p>بدل کردم مستی عافیت ز بزمی را                  ز سینه این دل جمعیت را که میخیزد                  تعلق نیست با جان گزینش با هم سپاری او                  که دشمن از جهان ناید بپاکت کس                  بود آرایش معشوق حال در هم عشق                  پس از در و جدائی محنت ایام نهایی</p>
---	---

دو مصرع در سبک وی کلیم منظورید باید  
 که دیر و از شهرت بالی باشد مرغ معنی را

<p>فصل گل و میوه جوان ساخت جهان را                  بر طاق ما کار چنین رنگ گیرید</p>	<p>حسن تو ازین باغ برون کرد خزان را                  ای خوش کران تنگ بندی میمان را</p>
--	--

چو از گلستان مستی بپوشد  
 ز غل میای خالی را  
 ز سینه این دل جمعیت را  
 تعلق نیست با جان گزینش  
 که دشمن از جهان ناید بپاکت  
 بود آرایش معشوق حال در هم  
 پس از در و جدائی محنت ایام  
 دو مصرع در سبک وی کلیم  
 که دیر و از شهرت بالی باشد  
 فصل گل و میوه جوان ساخت  
 بر طاق ما کار چنین رنگ گیرید  
 حسن تو ازین باغ برون کرد  
 ای خوش کران تنگ بندی میمان

ای شیخ منیر دل عاشق منتیست  
 غاموشی پروانه کند کار خود را  
 چشمش تو تک دل عاشق منتیست  
 که بود و داد و اندک کار خود را  
 بایشی که آن کار بود از زبان را  
 از من است تا ندیده کلیم از خود است  
 درین چمن چو گل داد گلستان را  
 یکاست برون که برادر آستان را  
 حدیث زلفت تو از دل لب چو نیک  
 زبان غامضه میکند زبان را  
 زبیکه با نده زبیر دانه زبیر گلشن  
 زلفش پاشش است از آستان را

انجمنی



بابیابر



✓



[illegible]

کبودش چون سی انکشانک بسایه کبود  
 بیادستان او دی جارب و نگار  
 ملاقی لازم این فلباشد ملک نیستیم  
 کزنی خیر خود راضی و میخیزد کوی خیم  
 کلیم شو چای او میخیزد اینان را  
 قافله ای سواد بازو شمای اینان را  
 بهیچو و میسند و دریان سولی وید را  
 شنگله حاصل شد آفتاب جان گردید را  
 نوزاد زک که زان کجایم الفت است  
 طالع میسند و کفر کان بر گردید را  
 سنجشگاه و شایسته تاراج را

[illegible]

Downloaded from <http://www.sagepub.com> at 10:00 10 October 2014



تجدید

در وقت که از نیک بوی دودان بلیست  
کسی نمی آید از نقش و نگار آید و را  
همیشه در شغلان بنماید که در هر محله  
از آن روز جان سازند جای آید  
آوردن آن می رسد و در این چهار  
چین کورشت است که غارت آید و را  
می سرورگ میست و در هر محله  
دل ملام از کس سازد و در هر محله  
در دیار عشق می سازد و غارت آید و را

[illegible]

که خریدی ز غم گدس دوران مارا  
غسل جنس خود از ران لغو شد چه  
اشک این گرسنه شمان خره وار چند  
در چمن دیده ز نظاره گل بی شویم  
عمر آخر شد و از نگاره آدم نشیم  
ناصحان گریه کنید که آزاد گنید  
خشم رشت با آئینه چه نقصان در  
چون که غربت ما به ز وطن خواهد بود

این سخن نه هین  
 کرد خاکنش چون نام از این  
 کج قعات رسیده اند  
 نگرانش صفت بود  
 غبار خاطر در گردن  
 شود و کج آلوده آب  
 بن عداوت گردان بجای  
 نشان نادر آسم  
 استنداده بی وفا  
 ز رخ و خاتون  
 ز جام و کاس  
 ز جام و کاس

ای بر دوش تو آفتی دل بوین یا  
کلام دلم نیست جز گزیدن آن لب  
یک شبکی هم چراغ خلوت من شو  
ناصح منان غم زخم تازه ندارد  
هر که فروتن مسلم ست ز آفت

۲۱

در جواب اول  
 طاعت خود را در وقت  
 تنهید القید عتاد و صحت  
 که بنده فرموده است  
 در جواب دوم  
 طاعت خود را در وقت  
 تنهید القید عتاد و صحت  
 که بنده فرموده است  
 در جواب سوم  
 طاعت خود را در وقت  
 تنهید القید عتاد و صحت  
 که بنده فرموده است

چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲  
 لب از غراب / سر بیاورد / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 شست و بشوید / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 تنهایی / کلام ببرد / و در دین / ۱۲  
 چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲

در شنیدن اهل عالم خواه شهری خواه رستا تو هم از غیب غامضی جو غواصان گریه فلک می آورد بار برون از کور محبت علی دیده بی آب جستم از خرد نسیم بر می چاره داغ جفای دوستلان نیستی پای بستی که نبود کس طلب کارش	قضا نایخته گل کرده کوی خالی آدم را نگهداری اگر نه پیوسته گفتن بکینس ولی بوزی که خود بیرون کند بخت نام ساقبل ساز باخو شیر روی چشم بی غم که دخل گنبا شد هم نفی نیست مرعرا شر این آرزو دارو که باید عمر شنبه را
--	---

چند از غم تو باشد در نقاب  
خاک چو نشان تاب آید از غبار  
۱۳  
تو توان  
تو بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲

بغیر از خانه ویران سازی رخت سراسوزی کلیم آخر چه حاصل آتشین اشک مادم را	فرامی برد از خلق آه و زاری ما شویم گرد و بدنبال تو سنت افتیم خفا صحبت تو عقل و هوش از بارو تو چون روی بره انتظار دیده خلق بروی دشت اگر گرد باد تو آید پیش که ام بار غم از خاطری زیاده آمد
---	--

چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲  
 لب از غراب / سر بیاورد / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 شست و بشوید / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 تنهایی / کلام ببرد / و در دین / ۱۲  
 چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲

نماند جان و دلی تاب یاد کار و بهیم کلیم راه بر از مابین و کاری ما	منظور بود نیت بس است امیدوار
--	------------------------------

چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲  
 لب از غراب / سر بیاورد / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 شست و بشوید / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 تنهایی / کلام ببرد / و در دین / ۱۲  
 چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲

چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲  
 لب از غراب / سر بیاورد / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 شست و بشوید / کام ببرد / و در دین / ۱۲  
 تنهایی / کلام ببرد / و در دین / ۱۲  
 چون بخت بدست آید / در دین و دنیا / هر چه بخواهد / بخت بدست آید / ۱۲

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از این که از این سر زودترین این است  
 از این فرستادگی که در این است  
 پنجم را که بیان کف و کف است  
 و پنجم از این کف و کف است  
 با نفس ساخته ام که کف و کف است  
 چونان کف و کف و کف و کف است  
 شمع کاغذی مانند شمع آفتاب است  
 محارفات و جان حیات است  
 کینه و ملامت و کینه و ملامت است  
 شادمان و سود و کینه و ملامت است  
 شادمان و سود و کینه و ملامت است

Downloaded from <http://ajphaphysocpharm.sagepub.com/> at 10:00 11 May 2015



فلسفہ



در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین  
در کجای تو که با سودای عشق کزین

امید کام یافتن از روزگار با سیر ریاض عالم جان با حجاب تن در دور ما ز خست انبیا می روزگار در کوی دوست خاک نشینی ز جگدشت تدبیر تنگ دستی بستم ز عقل گفت افشا و پیش در سخن آنکس که ایستاد	فکر گلاب ز گل اختر کشید نیست گلزار را ز رخسار دیوار دید نیست دشوار تر ز مرگ گریبان در نیست ای تیغ جور نوبت در خون طبع نیست دستی که گوته است علامت نیست عجب کیست خامه درین رده و دید نیست
--	---

در بند جامه با مهر دیوانگی کلیم  
از اشتیاق یایی بدامن کش نیست

یک شمشیر سنگدل با یک سخت جان بخت زلف هزار حلقه کمان را چه میکند دل زان تست بر سر جان گر سخن بگو گر آه آن که پیر و باب عادت است با هر جنگ شدیشه بنگاز نمودست گر نیک بنگریم غبار وجود ما در پیش سر فلک ز گرس اشاده است خدا و گریه پای دولت از وطن است خواهد گشت رشته طاق تیغ و تاب	جای یک صد خنده نام بودیش آن بخت گر رسید دل مراد بود یک کمان بخت قسمت کنیم با تو ز این جهان نیست خضه تو ماندن ازین کاروان نیست بار و ز کار صلح کن این میان نیست از بهر چشم بستن ازین خاکدان نیست یعنی در نظر آه این بوستان نیست سیر و رفتن از نفس آسمان نیست دیگر کلیم آرزوی آن میان نیست
--	--

چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق  
چرا آمد کجای تو که با سودای عشق

۱۹  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق

در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق  
در کجای تو که با سودای عشق

در کجای تو که با سودای عشق



دل بویف نمودن غرض از خدایت  
 دل بویف نمودن غرض از خدایت  
 دل بویف نمودن غرض از خدایت  
 دل بویف نمودن غرض از خدایت

خوبی ظاهر خسر هیچ که دریا  
 صورت حال مرا چو روی نگویان  
 ریش بقدر عصا گذار که امروز

در دل پر کلفت کلیم را هجران  
 بسکه غبار است لعل دل غوغا

چو هست قدرت است دل تو گزینست  
 دل خسره بجالش رویت گریه ملی  
 اسیر صید که او شوم که نخیرش  
 حلال او و اخوان نفاق پیشه هست  
 فروتنی کند و عمری بدشمن شد  
 ز ترس نیست اگر می فروش دوکان است  
 ز فربه روی دل آفتاب می جویم  
 بنای دهر نادر بر ابر افتاده است  
 ز نرم قرب بقصیر خویش محروم  
 ز جای خویش خضر کعبه انداز پیش

بیشتر رجت افتاده ام کلیم فوس  
 نه بسته بال و پریم لیک اه دیگر نیست

و دشمن جان آمد و کشاده چنین است  
 زلفت پریشانی از بسیار و یمن است  
 کوتهی شید هتک است وین است  
 تمام از بای میگردار و آب بکانت  
 زخم صید در غم میگردار و آب بکانت  
 کشته لبیک شستن شمع زار است  
 کشته لبیک شستن شمع زار است  
 کشته لبیک شستن شمع زار است  
 کشته لبیک شستن شمع زار است

بیا که  
 بیا که  
 بیا که  
 بیا که



زلفش است آفتابم به پیچیده است  
 دل بر او رفت این جا بایده است  
 ای که دیدی چشمی غمناک  
 او را بگریه نباشد دیده است  
 من بودم غمناک  
 او را بگریه نباشد دیده است  
 زلفش است آفتابم به پیچیده است  
 دل بر او رفت این جا بایده است  
 ای که دیدی چشمی غمناک  
 او را بگریه نباشد دیده است  
 من بودم غمناک  
 او را بگریه نباشد دیده است

[illegible]



زندہ



[illegible]



مکتبہ



۲

و مل گمان را در کار او نشسته است از این پیش  
 شیخ را فانوس بنیاد که چنان کرده است  
 باها و حسن جهان آری همان یکسند  
 آنقدر دینی که دیوار گلستان کرده است  
 نیست بابلان که نیست از رویین می نند  
 غمات گزیده راز تیر بابلان کرده است  
 میشود اول مگر گزیده بنیاد کرده است  
 بیل هم از بر خور خانه چو آن کرده است  
 در یکسان فانیل بیل هم کرده است  
 آن نظر باری که چشم به بنیادان کرده است  
 به یکبار مانند آواز او می نند  
 هر یکا دیده است به  
 دولت

یاسی طلب راه تو از کار مانده است  
 بزدل ز لب غبار گدازد نشسته است  
 مرغ از قفس کج بد و بغافوس شمع سوخته  
 دل را تو بدی و غم دل آن چنان بجات  
 پر بهر چون نمیکند از خون عاشقان  
 خوش بهنشون آن بر برو گشته آبد  
 سرشته هزار موافق بر هم گینخت  
 از دوز عشقه بجزد خورشید می برم  
 با شد نشان چنگلی افتادگی کلیم

اشکم ز لبس و میدز قنار مانده است  
 بیچاره ناله در تبه دیوار مانده است  
 دل همچنان لبینگر قنار مانده است  
 آئینه در میان نه دوز کار مانده است  
 چشم ترا منر است که بیمار مانده است  
 شمع بزم در آفتاب چلبیار مانده است  
 ربط را و اسی شمع بزار مانده است  
 از باد که چه دست من از کار مانده است  
 این میوه فادس است که بر بار مانده است

آن نظر را می که هیچ با شیعیان در عهدی  
بطور سرمانده آرا نغوی هرگز نیست  
دولت بنده می پدید می آید که  
کافر می گفندی دیگر سلسله آن کرده است  
ساز راه کشاکش آن دارد اندر سر  
عاشق زخم زبان گویند آن که  
عقل بود این سپهر از پیشه توان نیست  
شیعیان چه شیخ بود از این  
بزرگ بود درین یادگار یکدندان با نیست



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



قوت بیاری کمان نه گدازد خوشی کجای صورت است  
 ز نور کمان نه گدازد دل و دخی با شاد رنگس  
 نیست سودا سفر در راه که نیست است  
 سلاخون باید کشند راه که نیست است  
 میخانه از گدازد به خوشنده بهای منت است  
 پیش من بر بی پاش ندانم درین پس اهدا  
 دانه فستق کرد در دین پس اهدا  
 نیست بی باقی که دایم و متن گنج است  
 ز نام شرب زانت کشند افاده است  
 بلکه عیش آفت است

بکلی فانی کس کس  
 سال یکم عیادت  
 خاطر و رفتن دلان  
 صیقل آینه جزو  
 چشم پریشان  
 دیده اگر نیست  
 بید و دوان بود  
 خار مراد سر  
 بست و بلند سخن  
 ناله هیچ نفس  
 دیوان  
 به  
 از ناتوان

شکر و دوست از ترس  
 نمی پستند دوست بر سر کلاه  
 عاشق دل باخته باک ندارد که  
 نکند هم گویا شمشیر در باریک  
 دوزخ است خنجر از دست پادشاه  
 هر که میزد از میخا بر آید  
 چون خورد از زخمی که  
 این جگر شکستند خنجر  
 چون شمع بر جگر است خنجر  
 با چو کیم که زنگان که  
 از خنجر است که در صفا

---



زبان

دانشمندی که در این کتاب است  
که به نام او است و در این کتاب  
که به نام او است و در این کتاب  
که به نام او است و در این کتاب

دلیل راهروان کس درین بیان نیست  
 برکے سرسپری بہتر از گریان نیست  
 کہ شور صوٹ طوفان با بحرِ ان نیست  
 کہ چشم رخنہ دیوار برگشتان نیست  
 کہ سیل رنگ و دانش بفکر طوفان نیست  
 کہ راز ہر کہ تنگن گشت پنهان نیست  
 چو غمتی است کہ در کامِ نیندان نیست  
 میان شعلہ و شمع اتحادِ حسان نیست  
 درین دو خانہ فرغت نصیبِ ان نیست

استخوان شهیدان اگر نخیزدود  
 زهر تری نه نیست بدانش حصیر  
 حدیث تلخ از ان لب برود نمی آید  
 بدو حسن تو گل از نظر چنان افتاد  
 ز راه پر خطر عشق زین عجب دارم  
 مرا صحبت مینائی با ده شد روشن  
 حیات هم بسر آید چو زرق خورشید شود  
 ز باد و امن برهم خورد و محبت شان  
 سیکست خانه زنجیر و خانه دنیا

چاکو تہ پامی دہان عافیت پیچے  
کلیم آبدہ ہاگر فراخ دمان نیست

برآشخی که تپی در گزیده واسن حصیت  
سیاه وز سیمازان بیاض گزین حصیت  
زآه سر سر کشیدن بچشم روزن حصیت  
برید چون پرو با لم قفس زآه حصیت  
که باغبان افشاند که گلشن حصیت  
و لم سوخت که در خم طری شیون حصیت

چو ساحت چشم تو کارم نغف و دین حبیبیت  
اگر نه صبح سیه بخت کار شام کند  
ولا تو چشم مرا که در گریه سپید  
نباشد از دل صیاد و اعتماد ازین  
تسبیح نبرد اعنای نفعت خویش  
ز درگ اینهمه اطفال آرزو هرگز

علاج عقده ریه و میسر است  
بوسه زدن خود را که از بکلی است  
چون بخوابد که گفت به منده میسر است  
بجاست خانه تا که بخوابد  
به میسر گاه نخست که عقل دلگرم است  
منه که باشد صیاد را از بخیر است

[illegible][illegible]

دولت و اوقات در خدمت او افتاد است  
از این جهت که او را از دنیا می‌آورد  
و این کار را با خود او کرده است  
و این کار را با خود او کرده است

# ردیف دل و علم

کامیار خال دوت مدد تو بیا بیند  
این چنین کند از یاد یاران بیا بیند  
حظی برکی بر از سالان کی از دور بیا بیند  
خاندان اسباب چون غالی شود در یاد بیا بیند  
رنج چون در دلم دارنگ و سلب بیا بیند  
ساقی از لب جو در دلم دارنگ و سلب بیا بیند

دین منیض اگر خدای بیا بیند  
فردین با نغمی و پای بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند  
صرف با یاف و میل و ناله درت نآورد  
باده که خدای که صاف بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند

بر سر جسم آمد و ناله فرو خورد و غم گرست احباب را دیده و سنجیده و غم رشته گوهر شده جاوده ماسر سیر	تیر ننگنده ام کار گر افتاده است سر ز می ایام ازان گرم تر افتاده است در ره سودای اول که سرفرازه است
--	--

ظاهر و باطن کلیم همچو جیام کی است بارها از کار مایه ده بر افتاده است	
---	--

## ردیف حامی محله

گر دست تیخت از سر خضم امیدی فتح لے از ازل بقا است شمشیر نصرت آید ز بحر طعنه گوی بر گریست بر دوش با و سیکند چون بوی گل سرا که همچو غنچه از شکفته چیده اند بر آب کس نبانند دست قدرت سوفد را چون غنچه دهان بر زبان شود مردان کار همچو سته تیر یک بیک ابر و مثال می و مد از زبان تیغ تیغ و سنان بجال ز ره رشک می بزد گل باز زرم شاه چنان پادشاه را	ایست ابتلا یه لود انتمای فتح بچون غلامان آمده سپاه قبای فتح چین موج روی ساحل خیمه افکاف در گلشن جهان خبر غم ز دای فتح مشق گل سبت از چین دلکشی فتح دایم رآب تیغ گذار و بنای فتح در عرصه نبرد ز شوق جنگای فتح با کرده سخت و لبه کمر برای فتح از بس کند برای دلبران عیای فتح گو با هزار دیده ببیند لقاسی فتح آن لیل م کلیم که دارم کوکاف فتح
--	---

شیرین دلای شوم بیا بیند  
صرف با یاف و میل و ناله درت نآورد  
باده که خدای که صاف بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند  
صرف با یاف و میل و ناله درت نآورد  
باده که خدای که صاف بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند

نوعان محله  
بر سر کس تبعه ایست  
بیکار ز خود جدا نشیند  
چون تو جفا کشی  
از بس شکست ببر کشی  
جانیت که نقش بایستی  
مرغ از گل جان نذران  
شیرین دلای شوم بیا بیند  
صرف با یاف و میل و ناله درت نآورد  
باده که خدای که صاف بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند

شیرین دلای شوم بیا بیند  
صرف با یاف و میل و ناله درت نآورد  
باده که خدای که صاف بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند  
صرف با یاف و میل و ناله درت نآورد  
باده که خدای که صاف بیا بیند  
شیرین دلای شوم بیا بیند

[illegible]



۱۰۰





مؤرخ

در دوستی که در دل آرزو ما  
 آب در دیده آید و تو زین گداز  
 آید بانی که دران مهر جبین می باشد  
 در غم پیونهادنش چشم می باشد  
 چشم جدوی تو چون آفت زده است  
 گداز فقر هم بسبب غم می باشد  
 در بیا مسند و پادشاهین می باشد

تمام سخن  
 خانه صبر من از درین دست  
 این چینی است که در خانه من می باشد  
 درین گداز لایق مقصود نباشد  
 درین گداز چو مهر طبع نباشد  
 دارای گداز من گداز نباشد  
 سبیل است بغیر من گداز نباشد  
 این هر دفا نیست که منظور من  
 بنید کند کار گداز نباشد  
 گداز من سود از ده گداز نباشد  
 خفت من گداز است با در است  
 بیا بیک گداز تو که نا سود نباشد  
 در چشم خدای تو آن بید چوین  
 در خفت من گداز نباشد که در دست

۲۹



۱۰۰

[illegible]

حسنی





[illegible]

[illegible]

در غم آباد جهان طبع شرارم هوس است  
 طره در غارت جان هر ذره در غارت دل  
 بسکه آینه خاک تزلزل بالهضم  
 تیغ نازش بستم جان نماندز کلیم  
 رحم او جان ز پیش روی خامی گیرد

با آنکه هیچ دریا غیر از نظر ندارد  
 غرق وصال که ایسیب چشم نیست  
 تا لغظه نباشد نتوان ز هوش رفتن  
 دل با جزآن پر ز عشق گهی نباشد  
 دارد فلک زانچشم هزار آفت  
 دل را خراب دارد تا هستی نبیند  
 نشو و نمای راحت در آن خاک نیست  
 برداشت گز خاکم خواهد بخون نشاند  
 بی آفت است دیده تا جوش خون دل است

چون دیده جنده در خانه ام مسافر  
 سیرم کلیم منت از راهم ندارد  
 دست ترکان بزم مهر پیچیدارد

دلش زود ازین آب هوای گیرد  
 زمین میان عاشق بیچاره گزنی گیرد  
 از دم گرم من آینه جلای گیرد

عاشق چو شیشه می پرد اسی ندارد  
 تا دام بر نیاید ماهی خبر ندارد  
 مسکین مسافر که سوار خبر ندارد  
 آینه جز جمالت باغ و گز ندارد  
 اما چو گرد یا تخم شتر ندارد  
 از طفل بی نیاز است گز خانه ندارد  
 در ملک خاک ساری میخ پر ندارد  
 چون تیغ روزگارم پیو ده بر ندارد  
 آب رتنک نباشد کشش خطر ندارد

چون دیده جنده در خانه ام مسافر  
 سیرم کلیم منت از راهم ندارد  
 دست ترکان بزم مهر پیچیدارد

دو دایم رنگ ز خورشید عالم تاب برد  
 دست ترکان بزم مهر پیچیدارد

دو دایم رنگ ز خورشید عالم تاب برد  
 دست ترکان بزم مهر پیچیدارد

دو دایم رنگ ز خورشید عالم تاب برد  
 دست ترکان بزم مهر پیچیدارد

دو دایم رنگ ز خورشید عالم تاب برد  
 دست ترکان بزم مهر پیچیدارد

دو دایم رنگ ز خورشید عالم تاب برد  
 دست ترکان بزم مهر پیچیدارد

در این کلام به بیان میسر  
 خال کوی خاکان فریاد  
 در این کلام به بیان میسر  
 خال کوی خاکان فریاد

خاتم از دست سلیمان می کشد	موضع لعل لب را خوشتر گرفت
شعله هم سر در گریبان می کشد	تیغ میداد تو هر جا شده علم
ناله از سینه پنهان می کشد	انگ رسوا کرد ما را و نه دل
یار از دستم چو دامان می کشد	کاشش بگذارد گریبان مرا
انتظار تیر باران می کشد	مزرع اسید دل آبے ننمورد

ده کاشش تنگ باشم کلیم	دل بدر و جان بدرمان میکند
-----------------------	---------------------------

که شایخ بر قره آرام کا طبل شده	چنان ز عکس رخ دوست دیده پر گل شد
که یک نفس نتوان غافل از قافله شد	چو ملازمت چنان بشن ترگران کرد
گد است مرد اگر عاری از تو گل شد	چو بار بر سر گنجش اگر بود مسکن
که ز ترسته او مایه تنزل شد	که بچو تیر هوای بخوش زینت بست
بقدر کم ز حسن تشیان بلبل شد	گلی که بوی وفای درین چین ندید
بین که دشمن غلب شد از تحمل شد	غلط بود که کند صبر کار با برادر
ستکشی که هواد از لطف و کاکل شد	خطاب یافته دیوانه دوزخ جیه
کز ورسیل بره و ن کنان باشد	بلا بچاره گران تند و تنج پیشتر است

کلیم تو به اگر میکنی بیا وقت است	ز تو به تو بر کن کندوان که سوخ گاشد
----------------------------------	-------------------------------------

طغیان ام از خون  
 گاه فی ساد و سپید و گاه در رنگین میکند  
 صوفیان زینده درون  
 آری ارمی در در آینه غیب خفا میکند  
 باوصا عقل ارمی  
 عیاز دست ارمی  
 شیخ نه از زاده خاک  
 فر صفتی یاد اعلی  
 ناله از دل بلبل  
 شعله را از اینی  
 چو نوسید ز کوی  
 چون سحر شود

در این کلام  
 به بیان میسر

خادای زده او باز و اسیر وید  
 سر سود زده و دجیت پیر وید  
 فقر از غم زنده ترش از غفلت نه  
 که شی و دست زدن جو بار وید  
 غشت با قاتل نفس بر دل وید  
 قح از معنی جبار تو غفلت نه  
 میکند کس جبار تو غفلت نه  
 که شی و دست زدن جو بار وید  
 غشت با قاتل نفس بر دل وید  
 قح از معنی جبار تو غفلت نه  
 میکند کس جبار تو غفلت نه

در این کلام به بیان میسر  
 خال کوی خاکان فریاد

[illegible]



دین بدار گل خاکی آن چنان دارد  
 عیار کدو آتش بلورم اندازد  
 زار منم کجایم کار چه بکند  
 زان کجاست زان کجاست تا نفسی دارد  
 دل بر باد غنای من دارد  
 از آن

[illegible]



[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



کتابخانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرغ و دید از می جسته ام مرا چینی است  
امید کام ز مغرور سرکش دارم

که چون حباب قلع روشن از شراب شود  
کز نگاه بوصل آید و حساب شود

بگویم زنگاهای چشمش کلیم می سازم  
امید هست که آن مست بحجاب شود

بجز تنبخاله بر لب ساغری دیگر نمیدارد  
که سرانجامه محراب اردو بر نمیدارد  
که آتش آگهی از شورش محجر نمیدارد  
کسی صندلک حلیه شوق و راز نمیدارد  
که از سرور گریه بانی تن ماهر نمیدارد  
نمیدانی که گلشن غیر خاکستر نمیدارد  
که در دوسایه سمرود سی گهر نمیدارد  
که باشد با باغ پیمانه از سر بر نمیدارد

می آتاشم غمت پیمانه و سواغ منیدار  
 ندانم از خدا برگشته مرگانت چه میخوابد  
 تو بجز پروا و رون دل و بی زحال و غفل  
 کنم از هر کجاست مستی دیگر چه بپست این  
 چو نقش پایدار و لبستم با لیلین کج غم  
 منتادم صبر و آرام از دم جستی عجب از تو  
 سحر کردم گردان روی خنجر یکبار و محروم  
 من یکس پلک گرمی را غم جنون کردم

کلیه از شعر نگین نیست بیت ساده میگوید  
عروس آینه گدستان بوسش ازین زیور نمیدارد

که در ره تو بواند ز پائی خار کشید  
و داند ریشه جنبی که تا بهار کشید  
نمی توان تنخ و را یک کنایه کشید

دل فسرده نه دستی ز کار و بار کشید  
بهوش خویش نیاید دل و رسید خط کش

[illegible]



بهاره ششم را فرمی بنگر که بخت اکنون  
 پی آرایش باغم گل از بازاری آرد  
 کلیم از گریه آبروی رود و ما را  
 چه دوشتم که شک آتش بروی کار می آرد

بهاره ششم را فرمی بنگر که بخت اکنون	پی آرایش باغم گل از بازاری آرد
کلیم از گریه آبروی رود و ما را	چه دوشتم که شک آتش بروی کار می آرد
<p>پیش ازین دوران ستم در نبود          عمر چون ایام بیاری مرگ          اینقدر پیکان که در یک زخم هست          هر کجا رستم بدنبال مراد          سیرستان آتنا کرده ام          از نفت دل مردم را سوختم          بستم چون نقش پایالین بدشت          خواب در چشم نمی آید چو شمع          خانه و لها اگر چه کعبه است          در دم آخر همین میگفت شمع</p>	<p>آسمان زمین گونه بدجست نبود          هیچ ام و زش زدی بهتر نبود          در دکان هیچ پیکان گر نبود          غیر سرگردانیم رهبر نبود          یک نمال آرزو را بر نبود          دسترس بر سر نه دیگر نبود          کلیم ام را نقش بام دور نبود          بستم آن شب که خاکستر نبود          ایمن از آن چشم غارتگر نبود          کاف ز زر غیر در دوسر نبود</p>
کار رونق و شمنی دارد کلیم	گر نه آرد دم بخت ساغر نبود
خیال گلشن کویت بدل گدا نکرد اگر چه شانه ز ستر جای شد انگشت	که مو بوی تنم ناله هزار نکرد حساب حلقه آن زلفت تابدا نکرد

بهاره ششم را فرمی بنگر که بخت اکنون  
 پی آرایش باغم گل از بازاری آرد  
 کلیم از گریه آبروی رود و ما را  
 چه دوشتم که شک آتش بروی کار می آرد  
 پیش ازین دوران ستم در نبود  
 عمر چون ایام بیاری مرگ  
 اینقدر پیکان که در یک زخم هست  
 هر کجا رستم بدنبال مراد  
 سیرستان آتنا کرده ام  
 از نفت دل مردم را سوختم  
 بستم چون نقش پایالین بدشت  
 خواب در چشم نمی آید چو شمع  
 خانه و لها اگر چه کعبه است  
 در دم آخر همین میگفت شمع  
 کار رونق و شمنی دارد کلیم  
 گر نه آرد دم بخت ساغر نبود  
 خیال گلشن کویت بدل گدا نکرد  
 اگر چه شانه ز ستر جای شد انگشت  
 که مو بوی تنم ناله هزار نکرد  
 حساب حلقه آن زلفت تابدا نکرد



٥٢



१०१





کرم خفیه بود آن که بخت زنده سازد نبود  
 هم غریب شد آنجا که هر می نبود  
 کرم سسل آنجا که می نمود  
 کرم دود در عشق می نمود  
 دلی که عشق می نمود  
 هنوز آن که عشق می نمود  
 عشق می نمود

عشق می نمود

کرم خفیه بود آن که بخت زنده سازد نبود  
 هم غریب شد آنجا که هر می نبود  
 کرم سسل آنجا که می نمود  
 کرم دود در عشق می نمود  
 دلی که عشق می نمود  
 هنوز آن که عشق می نمود  
 عشق می نمود



کلاه جامه قافوس هم آتش گیرد  
سایه لاله از این راه در کلاه بود

بجز نیست اگر بشنود ز بهیاسوزد  
شکل اسیر شود و ذوق غایت دود

زنی که از سر بیکار است  
کیا بر سر بیکار است

دل



[illegible]

عجب که جوهر من رنگ عجز نیابد  
فسردگی تو بار آرنجمنان گرم است  
گرم ز بخل با ما بخسل بزکرم  
قبول نامه ازین پیشتر نمی باشد

زبان شیخ امان از بلندی خواهد  
که گاه روی دل از کمر بانی خواهد  
بخیل کس چو تو هرگز گدائی خواهد  
که استخوان مرا هم جانی خواهد

کلمہ سوختہ عریان بی سروپائیت  
بساکن شمع کلاه و قبا منی خواهد

اگر چه نخل بنزرا شمرنے باشد  
لباس عافیتے ہر دل منید ورم  
ز آہ خلق بہر ہنیز کاٹینے است گواہ  
دین محیط اگر از سو جسم میگوئی  
بہر کہ سینہ صد چاک را نمودم گفت  
سچہ ناپدری میکند غمی سیخ  
دل آن ہنوز کہ بھوید تیغ جور نپاہ  
بہ تیغ خط بزار شہید خویش کشند  
بنزد و پایش شناسان بلند پروازی  
ز ہوش رفتہ دل با بخود نیاید باز  
مرم نہ پنبہ مینا سبک تر است کلیم

ز سنگ پیر که ان بی خطر غیبی باشد  
که ابره در گرد و ستر نمی باشد  
که در زمانه دهم بی اثر نمی باشد  
سینه را ز شک تن خطر نمی باشد  
برو که مرجم چشم سپر نمی باشد  
پیر که تشنه خون پیر نمی باشد  
دمی که سینه سپر شد جگر نمی باشد  
ستیه و حوی این بشیر نمی باشد  
بغیر یختن بال و پر نمی باشد  
باین درازی عمر سفر نمی باشد  
که مغز سرم از دور و سر نمی باشد

[illegible]

کلمات دل برودین فرمود  
 چون خنجر است ازین صفت ناله  
 در میان کفن او بی طبعیدن  
 از کلمات دل برودین فرمود  
 کلمات دل برودین فرمود



[illegible]

[illegible]

بغیر اشک کسی حال دل نمیداند  
همای تربیت عشق جانور کندش  
نه آن دهل اشکبایت کناده خرم ستم  
من آن نیم که کند یار اجتناب از من

[illegible]

منع و دم که روشن از چشم دم بود  
و دیدم ز بقیاری خود دره طلب  
بگذر ز نام و ننگ که رسوائی آورد  
در هند تیره بجای و از نو بهست کار  
هرگز نگشت قابل حزنم تو مدعی  
تا دل نظر بحال تو افکند شد سیر  
از آب سبیل تیغ تو قسمت نیانستم

این زمان را هر که می بیند  
باید از آن روزگار بداند  
که هر روز از آن روزگار  
در حال است و در حال است

گل در چمن بجز خار در پرین ندارد  
ترک کلاه تجرید بر بهیم مرغ خسبید

کلمہ





نظر



[illegible]







منش خلق و عیال است از چه بگوید  
 بیک در صدد و لیاقت و شایسته  
 ز غفلت و نادانی و نادیده زلفت  
 ز غفلت و نادانی و نادیده زلفت  
 ز غفلت و نادانی و نادیده زلفت  
 ز غفلت و نادانی و نادیده زلفت

باین سبب که دل پیش دارد بگفته هر که نام او سفر کرد بخار پای من تا دیده و اگر کرد بکن کسب کمال از می فروشان چنان در تیره روز و بیها تا سم	نیار و را بنزن بی کاروان شد غریب عالم امن و امان شد ز چشم نقش پایم خون و ان شد ز یک پیمان آدم میتوان شد که یک یک استخوانم سر دانه شد
--	--

درین گاشتن کلیم از سیر چسبی ز گل قانع بنجار شیدمان شد
--

خیال چشم تو در خاطرم گذر نکند شکسته پای ترا من شده است کینه اگر زبان قلم را هزار جان برم بهوائی کوئی نتواند جان دالا بیامیزد دم خاری از ره عشقت نرسد بمان طره و لا و نیت	که از دل آن قره مشق سر بر نکند که هرگز از دل بے رحم تو سر نکند بشکوه ات جوید قصه و حقه نکند که پیش سپرد و از گریه راه سر نکند که همچو رشته گوهر سر گذر نکند که تازه همچو زخمی کسب آن نکند
---	--

لب کلیم سخن سنج نیست گاه حمار ز جرم حد اشود تازه موده تر نکند
--

بسکه حزن قامت و دودل بوشد تا خراب و نکودیم من نمود وی	سینه از مشق الف مانند لوح نشاند خانه از خوشید گری دید چون ویرانه
--	---

چون از دهن این زبان دوستی دارم  
 که قین پیکان جنگ دیوار دارد  
 که در دلی داری خود بختان پیوسته  
 چو میوه سبز بر بختانان رو دارد  
 ز بال افشانی پروانه در دود دارد  
 درین خودی زندی که در دود دارد  
 درین خودی زندی که در دود دارد  
 درین خودی زندی که در دود دارد  
 درین خودی زندی که در دود دارد

۹۵  
 دایره

در متن





چون که در این عالم جان چاره  
 نیست که در این عالم جان چاره  
 نیست که در این عالم جان چاره  
 نیست که در این عالم جان چاره

آستان صندل بر گزهر هم نشناختم سیندم از صحبت دل صندل نگاه شد چشم بر بخت دل شاید از آن راه قاصد دل که بود از صفا محتاج فیض شدست گرد غم از چوهره پاک نتوانست کرد دزل خود را می او هرگز از خود جان بود	بی تکلف هر کجا باید کند سکن غبار آری از آتش نشیند زل کلنج غبار آید و در کوی مافشان از دهن غبار آتشنه چون توان داشت از آتش غبار گرد غم از چوهره پاک نتوانست کرد دزل خود را می او هرگز از خود جان بود
---	--

خاک این ویرانه و تنگی می باشد کلیم  
 کی ز کج خاطر م بر نیزه از رختن غبار

چو شد گاه از زبان خاتم این پیشانی ز بوی وصل روح کشنگار شد و گریه چرا میوه و میگوئی در هر باغ لبنا را تماشا می جهان کز فوق و در دیده هم سر سامان بر بخت میدیم که بر فرو داد نه از آن شب بیدار می بایم شمع و پروانه سید و زو پریشان خاطر و آشفتن جوهر جنون خواب می یابان اشک طفلان هم خوش کلیم اندر غریبی از مودی قیمت خود را	بر آرزوی گیتی و بر سر خنجر ز نقش پایی خود گل بر خاک شعله ایان تو که خاری که بکشد دل و سر گریان اگر خواهی که بکشد دل و سر گریان سرمه برادر پس انگه زو و دست مان تو هم ای شمع شب خیر ان شبی بایا میان مصیبت نیست پیغام جان آف پیشانی مرا ای یاری کن که میاید از صفایان کنون بهت بودین بریزه را در گریبان
---	--

۹۷  
 در بیا به شایه جان گریه سید  
 چون مرید و پیشانی گریه سید  
 گردون که در چشم بان گویا  
 از کمرش که در چشم بان گویا  
 گردون که در چشم بان گویا  
 از کمرش که در چشم بان گویا  
 گردون که در چشم بان گویا  
 از کمرش که در چشم بان گویا

در بیا به شایه جان گریه سید  
 چون مرید و پیشانی گریه سید  
 گردون که در چشم بان گویا  
 از کمرش که در چشم بان گویا  
 گردون که در چشم بان گویا  
 از کمرش که در چشم بان گویا  
 گردون که در چشم بان گویا  
 از کمرش که در چشم بان گویا



درینا فیض عیان مسکون است از گلشن فردوس  
فان فی شأنه زهد و دیه و دار و دین و دوزخ

[illegible]

و در حقیت ناپا چون از دین خود برین است  
 هرگز آن سنگی شود اندیشه روزی سبک  
 خود شکین باغوش نیاید مردم خویش از دیگران  
 سلطه گاهان در داری بجز ساعده

گر بجام جم و دگر کاسه جوهرین خویش  
 آسیاد اندنی نواز از سنگین خویش  
 خوش پسند از بلعی خود و گنجه عین خویش  
 دیگران را هم ز کوفی از شیرین خویش

از غم جانسوز خود تا کی توان دیدن کلیم  
همدمان را چون چراغ کشته بر بالین خویش

اگر چاره زده رویم بخمار بگذریش  
بچشم من برسد تو یمانی خاکدش  
گدشت از آن بر زلفت تا خفتن  
کنون نهاده زهر حلقه چشم بگرش  
همیشه پیوده گوئی بود بهر فخل  
که شمع المصنعل لب زرد و دشرش  
شکسته بلم و صیاد هم یرم لبه  
شکسته لبته من خوش نموده و نظاش  
لکان مبر که شود گریه آب کفن عشق  
گواه سوزش شمع است و اشک ابی اثرش  
هنر نهفته نمی ماند از صد و پست  
که قعر بحر نگر دیده پرده گهرش  
فشان در طلب این من که میگردم  
ز سایه خود در جست و جو خبرش  
جدل بکنم ز آنکه غیر زانومست  
قرینه که تو اغم نهادم بهرش  
کسیکه نشسته آن چشم مرا سبانه  
ز لب بلند نگر و دغمان نوگوش

جواب نامه کلیم از ستغری خواهد  
که مرغ نامه بر او دست تیر چار پرش

[illegible]

نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۱/۰۱

پدرست خاطر آن بی وفا تو که زیندا بجز نشتانی چشم بهانه جوت چنان	بنای بی که نگردد ز جوت و حسن که خون ز دیده جود بر گزنی گزینش
---	---

کلیم بهر خط زخم و لبران تن را زویم سطر از استخوان بهلوی پیش	
--	--

**روایت مخبرین معجمه**

اگر چه هست مرا بی تو مرغ بر سر درخ نشسته بر سر بالین من بدست زری	زخم ز ناخن هر لحظه حلقه در درخ رفیق در شب غم چون فیتنه بر سر درخ
چنان نگار شد از پیش غم غم ستاره سوخته همچو من نثار عشق	که تا بچشم نه خیزد ز روی لب سر درخ که هست تو کوب بخت سیاهم خرم درخ
تو چون ببلبله در آئی برای دفع گزند در دین سینه غم او به مجلس آرمیت	سپند آید سوز دلم با جگر درخ مرا می دل پر خون گواه ساغر درخ

کلیم سوخته را وقت شد که پرواز کند ز روی بستر چو سیاهی باز سر درخ	
---	--

**روایت لام**

خم زلفی هست در گرد ام کو فتاری دل را هر آن را بنود پاک ز فریاد بر سر	که در و سوس گنجیده به بسیاری دل ترک نیما نکنند غم غم از زاری دل
و بهر چون یکی با دل آهین شده نرم مانده بیکان در سینه غم خاری دل	

روایت مخبرین معجمه  
 این روایت در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۱/۰۱

این نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۱/۰۱



بد و ر غولیش زمین با حصار میجو اعم  
در آن میان ترا در گستر میجو اعم  
باقی مستوده زلف یار میجو اعم  
بقیو به نامه نمی شویم از گنه که کج بشود

[illegible]



[illegible]



خواهم خورگفت بر روز سیاه خویش  
با آنکه احتیاج نماز و صوم می فرمید  
در استیلا و سی آوارگی هست نسبت  
پنهان نیکو نیز دشمن متاع خویش

تا آنکه می زنجبخت تبدیل می گردید  
چند آنکه ما خجالت تقصیر می گردید  
ز آن در دهر و خاک درت و دیر می گردید  
مشقت پیری که هست از تن می گردید

مارا کلیجہ گومی تپا بآتش است  
کی تشنگی ز دل طباشیر می برم

نهین از بخت بد طوفان حمان برآید  
صد غل در راحت تنهایم افتاد اگر  
از غمی غامضی گریه نموداده است  
شانه تارخیزد زلفت بچاک و در خون  
شکوه بخت از یانم نرسد و کوی که سن  
از بدت صابر ترم هر جا بایستی بود  
اشک از گرمی شیون دیگر آب و جگر  
استخوان من قناعت بر بانهش می خورم

و ایام جزو شتر می از قطره طغیان بنیاد  
 و آستانه یان اگر با دوی در سیلابان بیند  
 آستانه یان بلبلی گردد گلستان دیدارم  
 حاصلی گردیده ام خواب پشیمان دیدارم  
 در سواد تیر و بختی آب حیوان دیدارم  
 شکر بلبلان کردم اگر تیر باران دیدارم  
 رقص آرزوای طغیان از دستهای دیدارم  
 زین شکر زنی گران کجا خندان دیدارم

میتوان دریافت فیض سینه چاکى و اکلم  
بین کشتا پیشاک از چاکى گریان دیده ام

کریاں میں مدد کرنا

تاریخ خواب غفلت مستی سیر و کبریا

چون حجاب اندر نهادم هر چه پیشم میسر شد

چاهم خاک رفت بر در سپاه خویش  
 تا تیرگی ز بخت تبدیل بر می برم  
 با آنکه احتیاج نماند روی فرزند  
 چندانکه ما خالت تقصیری بر برم  
 در استخوان دای او آوار گشت بخت  
 زان در دوسر خاک درت ویرانی کنم  
 پنهان نیکبخت ز دشمن شایع خویش  
 مشت پرده که هست بر تیرگی برم

مارا کلیم کوی پیاب عشق است  
 کی تشنگی ز دل بطایع شیر می برم

نهین از بخت بد طوفان حمان براه  
 و ایمن جوش تری از قطره طغیان براه  
 صدخل در راحت تنهایم افتاد اگر  
 زنا تشنگان گرو بادی در بیابان براه  
 اگر غمی ز خاندانی گیرم روداده است  
 آتشیان بلبل میگردد گلستان دیدم  
 شادتا رنجید از لطف بخت در دیون  
 حاصل کردیده ام خواب پشیمان دیدم  
 شکوه بخت از یانم نرسد کوی کردن  
 در سواد تیره بختی آب حیوان دیدم  
 از بد فتنه صابر ترم هر جا بلای بود  
 شکر بذر دان که دم گزیده باران دیدم  
 اشک از گرمی شیون دگر آید و جد  
 رتصرت زادی مفلحان از دستان دیدم  
 استخوان من قناعت بر با شیرین  
 زین شکر نریزان آب خندان دیدم

میتوان در یافت مغض شیر چاک را کلیم  
 زین کشا همیشه که از چاک گریبان دیدم

باز خواب غفلت سستی سری کشیدم  
 چون جبابه سر نهادم هر چه سر کشیدم

[illegible]

من که دور از وطن عیش تنانگم  
توان در دهنم از گدازش کشید  
گو داغ که بیگانه کنم آینهش  
و عوی صبر دل دین بهر بخل باشد  
تا بجم چشمی پروانه خواب آورد  
منصبت بین قدم بهر بواج بود  
من که چون شیشه می بسته دران  
عادت تمام نشود شکوه اربابم  
رتبه مستی علاج مرا منظور است

[illegible]

[illegible]

ساغر مآثر شود و در زیر پادشاهی نهم  
گوش چندی که بر بزم درویشان می نهم  
پیش می آرم بر دای دای در میان می نهم  
کی کنج غم قدم در پانچ و پستان می نهم  
از گلستان خون برآمده روزگار می نهم

پایه اہل ہوسن لائتہست از من کلیم  
بایسی ہمت گرچہ دایم بر سر جان می نم

در پای چشم افتاد و دستار ندیدم  
جز صحبت آئینه و زنگار ندیدم  
چون آب خضر روی خریدار ندیدم  
دستی ز رفیقان بسته باز ندیدم  
که دیدم و یک یار وفا دار ندیدم  
روئی گران آئینه خسا ندیدم  
هر جا که شدم غیر دل آزار ندیدم  
در راه طلب عقده و دشوار ندیدم  
در قافله خلقت سبکبار ندیدم  
کلاه که و بر تنم به بدو اندیدم

[illegible]

[illegible]

این خفا هست کی از یاد قابل برود  
را که اگر دارد و نظر نماند  
نفس کو می پیوست این کز خفا بود  
باید و من خفاش بسیار

مجلس اول در بیان حال و سیرت حضرت زین العابدین علیه السلام  
در روزی که از مدینه آمدند به کوفه رسیدند و در آنجا بزرگواران را دیدند که با ایشان بیعت کردند و ایشان را در میان خود پذیرفتند و در آنجا بزرگواران را دیدند که با ایشان بیعت کردند و ایشان را در میان خود پذیرفتند

و این را از ان دو طرفه گفتند  
ما شغلنا



[illegible]



لاف اینست که باد میکند آن را  
 ابله چون اینست که از ابله عالم  
 بیدار میکند که با ابله عالم  
 صدای شکر از ابله عالم  
 بشنود و در آن عالم  
 کشف اندیش و در آن عالم  
 ز ابله عقل چون در آن عالم  
 شکر دیوانه در آن عالم  
 در آن عالم ز ابله عقل  
 که در آن عالم ز ابله عقل  
 که در آن عالم ز ابله عقل

پانی سے صفا و انصاف حاصل کرے گی  
 جس کا دیدار ہو شہید و جام ہو  
 راست گشتن جام ادا ہو  
 کیا از نام و نامی بیاوردی ازین  
 مراد و فدا سلام بیاوردی ازین  
 نامی عمو و شہید بیاوردی ازین  
 دین و نور و شرف بیاوردی ازین

کامیابی و شکست در این دنیا  
در دستان خداوند است  
و هر که بخواهد از دست او  
چیز بگیرد باید بداند  
که او را چه خواهد داد

100



[illegible]

خاتمه آسایشی میخواستم از چرخ گفت  
تا نفع باقیست خط را هم مقصود نیست

از کجا آورده من خود در لباس ماتم  
شیشه من بی اشک از دایره منم

از سبک روحی خود خوارم و دین گاشن کلیم  
 ای محمد شنبه هر گله بردارد از دست غم

☒

خوش آن غیرت که بخیر و جانبی دلدار  
خوش آن غلامی که از اتحاد حسن عشق آید  
دوای پادشاه و پیر و بالست سالک  
کنون که گلستان در دامنش باشد  
بغیرت علوی دارم که اگر از گوشه خلوت  
نشان از خود چون یاقوت آید  
در کفایت فتن چون بزم آید  
که شور و خروش از عطر باغ خود آید

دمی که خوشتر میرفتم بکوی یلایه میرفتم  
تو آدمی هست یا شستی در آن کار میرفتم  
ز خود دپیش میروم چو بی فتنایه میرفتم  
گدشت آن کر نپایک گل بعد گلزار میرفتم  
گلزارم کسی بردی بیامی دایره میرفتم  
بگرد خورشید گردیده چون پر کار میرفتم  
برای پرستش آن زنگس تیار میرفتم  
که هر خود نمایی مرا سبب یار میرفتم

کلیه از یاد کس فتن اگر در دست من بود  
چو بر تی از خاطر این حریخ کج رفتا میرسم

از در محرمی استخدا و هست کردیم  
کیست تا ما را بدست کم تواند گرفت  
این بان بی بوسه ز ساقی بنیگیرم جام

آرزوهارا تمام از سینه خضت کردیم  
بهر کویا به پیش چشم عبادت کردیم  
ز آنکه در میخی نایبی فرو خست کردیم

[illegible]

از کز دیده افروز دهن در خفا  
از کز غبار خاطر تا نویسم



عالم

از نظر داری از آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 بر صفت و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 دست و پا کنی و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 از نظر داری از آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 بر صفت و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 دست و پا کنی و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی

<p>طالب و از وین بران گشته هر گاه که          موردی از تاب که ما را توانه رسید کرد          وید و گیر بر شد دل تشنه یک قطره ماند          و از واد تعلیق مزاج گیتی نداشت          خاطر آشفته ناهست عیب رو کار          مادل در این چمن چون تو فصل گلیم          از شکسته گشتی مانا گهی یاد آورد          در حصار آهن مانم نخواهد راه کرد</p>	<p>گر چه بقدر کم خود را بر غریزان بستیم          چشم هست که جز ملک سلمان بسته نم          خانه دیران کرد تا آئین کلان بستیم          ما با سید چهار بل بدوران بستیم          بر سر ایام دستار پریشان بستیم          روز اول باشکستن عهد و پیمان بستیم          رشته های موج بر انگشت طوفان بستیم          زنده های سینه را یکسر به پیکان بستیم</p>
--	--

<p>خار و زنگار ریشم کم مبین و دیگر گلیم          چار موسم از گلش نخل شهیدان بستیم</p>	<p>مبقره نخواهم شد اگر خاک نهادم          از سیم از نیست نشان نام بجاست          جنس من و بازار دین هر چه خواست          اندام من صحرای جنون است ندارم          بقدر تر از جسم بدل مانیا نسیم          از دست من از رده چرخ اهل نهند          در مکتب عشق هست کتاب مرق دل</p>
---	---

از نظر داری از آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 بر صفت و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 دست و پا کنی و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 از نظر داری از آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 بر صفت و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی  
 دست و پا کنی و در آن که در این دنیا به هر چه که خواهی

سازم از اینها آید این برون رفت  
 چون بگویم در دست بخت از دنیا  
 می بایزد چون بخت بدست  
 می بایزد چون بخت بدست  
 می بایزد چون بخت بدست

<p>بایستد سوخته گونی که از یک برزم          نقش پا بر خاستن دارد باینده          با وجود سر کشی چون گرد باد غلک          گوهر شب تابم و از شمع بی قیمت بزم          هرگز در سر نه بوی دانه کانی بود</p>	<p>یکم قلم از دیده نشود و نما افتادم          من هر شکم بر بنیم هر کجا افتادم          شلدام در عجز در پایی گما افتادم          لیک ازین شادم که باری بی گما افتادم          من ندانم از چه در دام بلا افتادم</p>
---	---

وله

<p>روزی شب از بسک خوان میان گونم          صاحب اواده در قلم گنای منم          اشک نگین اغ حرا نغم شک منم          بر تنم هر جا که اشک افتد بر آید و نازان          عیب شی من شده لیک دیدن من است          از روی رمای چون نیاید دل من          فرصت هفت گف ندیم بهر حالی که است          گل بهر تانیشانی میخوانی و من</p>	<p>موسی می ترسم بر آید عاقبت از دیدم          نام خود را از زبان بیکیش شنیدم          ده چه گله بهتر بویوت تنها چیده ام          از لطف تنهایی چیران تا بلبس میام          چشم من روشن که دایم صبا این دیوم          هر گله در آتبار زلف او تا بیدم          گریه نیا من کرده و بر بخت خود خندیدم          شمع سان بشعله در یکم چرخ خیالیدم</p>
---	---

همچو من در پیش یار میوفای خود کلیم  
 زود متوان خوار شد عمری و خاود ز یادیم

<p>رخت ناخن لبکه خار بایس از بایسم</p>	<p>بر در دل می کشیم پاز در با سیکشم</p>
--	---

شعرهای دیگر در حاشیه  
 ۱۹  
 این شعرها در حاشیه  
 این شعرها در حاشیه  
 این شعرها در حاشیه

از این شعرها در حاشیه  
 این شعرها در حاشیه  
 این شعرها در حاشیه  
 این شعرها در حاشیه

[illegible]

در این کار فخر او را یادیدم  
در این کار فخر او را یادیدم  
در این کار فخر او را یادیدم







[illegible]

[illegible]

در روز بار باید ساغر شمرده خوردن  
 افکنده اند بر بزمستان سر برین  
 و کشور گلستان گلین اگر چه است  
 بیداد پاک نیست بدل لران نباشد  
 در گلستان کشمیر هر روز کاسیاب است  
 می خانه آستانش گل شدی به  
 ساریم باب جوان گاهی کمی نباشد

یعنی بود برابر با قطره های باران  
 همچون جابج سار در رو ناسی باران  
 از گل گرفته کاسه باشد کدایی باران  
 بر سینه میتوان خورد و تیر خضای باران  
 چشم از جمال ساقی گوش ز صدای باران  
 از سکه است مارا در سر هوای باران  
 در خشکالی باشد بنجم بجای باران

ساقی پرستان دارو کلیم وایم  
 احسان بی تقاضا همچون عطای باران

کز آزار جان باید ران زک میان چمن  
 بر زو عشته نشون منظر ای آرزو دارم  
 بر و از عین لیم شام چون پروانه خاشوم  
 علاج منظر آب حل نمی آید ز من در نه  
 همیشهر میشه من عجز و کارا دست استعنا  
 دکان کفر و شام رونق من موهی از  
 حرس این تار از بیلوی و لبستی داد  
 بناد و ترن چشمت را که کش بسته می آید  
 کی از هر رشته آن و شته گل سیران استین  
 که منعم را نباشد فرصتی در تنخوا استین  
 وطن کو صفر من نیست خواب پای استین  
 با فسون میشوم لرزه آب و ان استین  
 ز گلچین زبون می آید و از غلبان استین  
 بخود نتوان گل مرغ جون در خزان استین  
 نبایستی ز اول خویش را و کار او استین  
 بخور ز می ایران آینه بی یسار استین

در روز بار باید ساغر شمرده خوردن  
 افکنده اند بر بزمستان سر برین  
 و کشور گلستان گلین اگر چه است  
 بیداد پاک نیست بدل لران نباشد  
 در گلستان کشمیر هر روز کاسیاب است  
 می خانه آستانش گل شدی به  
 ساریم باب جوان گاهی کمی نباشد

در روز بار باید ساغر شمرده خوردن  
 افکنده اند بر بزمستان سر برین  
 و کشور گلستان گلین اگر چه است  
 بیداد پاک نیست بدل لران نباشد  
 در گلستان کشمیر هر روز کاسیاب است  
 می خانه آستانش گل شدی به  
 ساریم باب جوان گاهی کمی نباشد

تا بعد

از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است  
 و از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است  
 و از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است  
 و از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است

<p>                             و گفتار روکشاده خورشید                              عقد گزینش کی افتد و بستن                              گزینش کس نیک و بد و بستن                              آورد و سیاهی خلد یک بستن                              دامن صحت خلق باید و بستن                              روزی که زینت خوش و بستن                              آسایشی ندارد بهتر چشم بستن                              در صدر هر چه کم شد در آستانه بستن                         </p>	<p>                             اما چند چرخه خاندان بخون                              اگر زینت فداست احوال با نقصان                              بیاری و غم دل آن ناله ای آرد                              از سیل گریه خرد را که درت فرو                              در گوشت این در بند زیر گشت گیر                              گفتی که این نیک ددی بری بدام                              و نیاخیل و خوابی است این رخ بزم                              در ملک خاکساری رسم است این را                         </p>
---	---

<p>                             باشد که گیم اگر چه شیشه دل و شکستن                              چون تو به تا که ارد در بستن و شکستن                         </p>	<p>                             بر تر از خورشید شد کار بستن                              نارسائی با می انداز بستن                              عرش و کرسی می نهد در زیر بستن                              منکر هر دهن بست که بست                              بهر بازوی هنر تنوشته اند                              چون قلم از خویش هر بار بستن                              غیر از آنی که مضمون می برند                         </p>
--	---

از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است  
 و از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است  
 و از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است  
 و از آن که در این عالم باطل است  
 و از آن که در این عالم حق است

از کوه سبلستان تا دزنی و بعد از آن در میان  
پایه زمین میسوی ساخته شده که برین



شکلیه دیابستان عشق کای  
 قدرت چو نیست بر دل غم غلیظ  
 صد بار سر بریدن از دل نیست  
 به طایفه یقین در دود نیست  
 درین عالم که گفنی نشنیده و شنیده  
 یک لیست از حال دل پری  
 در دوزخ و در بهشت و در قفس  
 در دوزخ و در بهشت و در قفس  
 در دوزخ و در بهشت و در قفس  
 در دوزخ و در بهشت و در قفس







[illegible]

[illegible]

از بس که گزیدگار در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید

<p>باتیره در و نان نتوانم بسر برد          صد شکر که دیدم پریشان تر از خویش          زلفت بره هوش و خرد و دم کشیده          دوران نبرد و ده خود را به بدرار</p>	<p>مار که دل از همدی جام گرفته          زلف تو دل جمع ز مادام گرفته          چشم از وطن گوشه آن دم گرفته          تو گیر حق خویش با برام گرفته</p>
<p>راضی هست کلام و خوش نیست و بلندست          و این ندهد هر چه زالمام گرفته</p>	
<p>جنون تابدا و سیران رسیده          غم از هر طرف ساغر و پوشیم آرد          نه از نخت دل خانم گلستان کشد          ز مشوق تماشا سخی تو بازگشته          به چشم من از هر سیمی که آید          ز برگشتگی ای بخت سیاهم</p>	<p>دماغش چه سر با بسامان رسیده          چو بهشیار در بزم منان رسیده          کوبین گل به خار بیابان رسیده          به چشم مرشک بدامان رسیده          سلامی ز خار مغیلان رسیده          خبر بار زلف و مرغان رسیده</p>
<p>کلیم از نگون بختی خود چو نالی          به بین نال و لالت را به کیوان رسیده</p>	
<p>اشکم ز دل چو شعله خروشان برآمده          رفیعی و مضطرب قنای دودیده شک          جایی بدگشائی چشم نه دیده است</p>	<p>طوفانم از تنور بدینسان برآمده          چون لشکری که از پی سلطان برآمده          تا سرمد از سواد صفایان برآمده</p>

از بس که گزیدگار در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید  
 از غفلت که در حق غفلت برآید

و کلامی از دوزخ  
 زبونی



در کمال حال  
 خفا باری من کار دارنداری  
 معاصدا علی چون بودند زین  
 کاروان بنامش کلام بودی  
 بنمادی و مدان نایند زین  
 لعل افغان کلام بودی  
 ای دل خاضع من خفا باری  
 ز آتش سوزم ز کلام بودی  
 سکینه جان من خفا باری  
 کوهی دهن خفا باری  
 در کمال حال

در کام جان نیای شیرینی بلارا  
 راه طلب بریدی سود سفره دیدی  
 تاب کمزورت تاب توان صهرت  
 آن دم بسیر چو شربت کنی که ز راز

با غم که اتحاد شیر و شکر نداری  
 از خار پاچه حاصل چون گل و نیرای  
 زین خشم خنجر نداری درد و کمر نداری  
 مانند گوهر اشک ز خاک بر نداری

در پیش ناوک جوداغ و فاشان شد  
 دیگر کلمه چیزی بهر سپرد نداری

چه نیکو گفت با گردنکشی سر در گریانی  
 زنی برگی متاع جان من نیست غیر از  
 گل رخساره ات آب گود و سرت زخم  
 گریبان گیر من شد آشنائی و اوی تو هم  
 هزاران عقده پیش آمد بر آه امید می آم  
 بگرد اگرد هر مولیش دل جان بهر از  
 بزرگش طفلان شد ترنج روانه بود  
 چو در گلشن نشینی شاخ گل در گوشه بزم

سپند از گرمی آتش نمی بینی چه می بینی  
 کلیم از آه حیوان تقاضای می برد جانی

بر اه او چه در بار کیم نه و نیی نه و نیای  
 دلی داریم و اندوهی سر می ایچم و دولای

در کام جان نیای شیرینی بلارا  
 راه طلب بریدی سود سفره دیدی  
 تاب کمزورت تاب توان صهرت  
 آن دم بسیر چو شربت کنی که ز راز  
 با غم که اتحاد شیر و شکر نداری  
 از خار پاچه حاصل چون گل و نیرای  
 زین خشم خنجر نداری درد و کمر نداری  
 مانند گوهر اشک ز خاک بر نداری  
 در پیش ناوک جوداغ و فاشان شد  
 دیگر کلمه چیزی بهر سپرد نداری  
 چه نیکو گفت با گردنکشی سر در گریانی  
 زنی برگی متاع جان من نیست غیر از  
 گل رخساره ات آب گود و سرت زخم  
 گریبان گیر من شد آشنائی و اوی تو هم  
 هزاران عقده پیش آمد بر آه امید می آم  
 بگرد اگرد هر مولیش دل جان بهر از  
 بزرگش طفلان شد ترنج روانه بود  
 چو در گلشن نشینی شاخ گل در گوشه بزم  
 سپند از گرمی آتش نمی بینی چه می بینی  
 کلیم از آه حیوان تقاضای می برد جانی  
 بر اه او چه در بار کیم نه و نیی نه و نیای  
 دلی داریم و اندوهی سر می ایچم و دولای

در کام جان نیای شیرینی بلارا  
 راه طلب بریدی سود سفره دیدی  
 تاب کمزورت تاب توان صهرت  
 آن دم بسیر چو شربت کنی که ز راز  
 با غم که اتحاد شیر و شکر نداری  
 از خار پاچه حاصل چون گل و نیرای  
 زین خشم خنجر نداری درد و کمر نداری  
 مانند گوهر اشک ز خاک بر نداری  
 در پیش ناوک جوداغ و فاشان شد  
 دیگر کلمه چیزی بهر سپرد نداری  
 چه نیکو گفت با گردنکشی سر در گریانی  
 زنی برگی متاع جان من نیست غیر از  
 گل رخساره ات آب گود و سرت زخم  
 گریبان گیر من شد آشنائی و اوی تو هم  
 هزاران عقده پیش آمد بر آه امید می آم  
 بگرد اگرد هر مولیش دل جان بهر از  
 بزرگش طفلان شد ترنج روانه بود  
 چو در گلشن نشینی شاخ گل در گوشه بزم  
 سپند از گرمی آتش نمی بینی چه می بینی  
 کلیم از آه حیوان تقاضای می برد جانی  
 بر اه او چه در بار کیم نه و نیی نه و نیای  
 دلی داریم و اندوهی سر می ایچم و دولای

[illegible]



[illegible]

که هستی خاکساری و در پیر منم فردی  
که باشد هستی و رسوائی با عین سوزی  
ز ناگردی بدمان تو نشین کن کن  
خوابت هم نمی بخیزد کنی بی گوی  
که پروانه شود زگر باشد شمع کافوری

ز گوش این نکته پیر میان برون محو شد  
مر چشم اعتبار خلق چون بنام شوی انی  
تو همچون محکم کس کش نه را لایش تاکه  
نصیب یافت یکبار ویدار تر از ادین  
چنان عالم بر بند اعتبار ظاهر افتاد

کلام اینست که در این کتاب  
 به شرح و توضیح آمده است  
 که هر کس که در این کتاب  
 به شرح و توضیح آمده است  
 که هر کس که در این کتاب  
 به شرح و توضیح آمده است

ایرانیان شکست خورده را  
در دود و شوری

نکوی بے اثر دیگر کلیہ  
زنجتم گریہ یا خرم سیا

از پس کناره بوی که از نفس برآید

چون خاک بہر جا کہ روی تاب نباشی  
بار دل بایک شہر جو سیلاب نباشی  
ز نہار کہ شمع شب مہتاب نباشی  
ببار کو چنان کن کہ گرانِ رخسار نباشی  
آز روز کلم از پای بے آب نباشی  
میکوش کہ در عالم اسباب نباشی  
یعنی بے وادین احباب نباشی  
بر بہر کہ در حلقہٴ دھمیا نباشی  
در کوئی قوقع سگ قصار نباشی  
بکتاب گری بہر حیرت و ادب نباشی

از فیض دل اگر گوشتیاب نباشی  
ناخوانده مر و بر دوسر بار گزنی  
کشای زبان بزخودی مالک چو پتی  
جانیکه فیتان چو جرس غاب نوازید  
بالات توکل به نفس گز نهی نان  
آنجا که توئی خود سبب کلفت خویشی  
آسایش یوانگی میدل مرده اودست  
در حلقه زمار فدا می ندیدو  
زهار و فوار غرض کودن ساری  
حیف است کلیم از تو که بی دجله ای

۱۳۸

پیر جمیعت صد غم شیرینی  
بیش از گلستانش گلزار زلفانی  
با کاروان دستی ویدیک چواری  
بنگه نیست چیزی در این کجای  
روشن میخوابی سلام کجای  
ارتقا و برین زمانه کجاست  
منهج جوان خاصیت شربت  
از ترازویان خاصیت شربت

از آنکه در این کتاب که از زبان او است و در این کتاب که از زبان او است





رباعی  
 از آن که به بهرست زود اندون بود اندون  
 رباعی  
 با عده غم خوشی که کاد و دلاور  
 رباعی  
 اینجاست که هر چه می شود غم خوشی که کاد و دلاور  
 رباعی  
 سنان دانی بیغم که از غم خوشی که کاد و دلاور

از شاه جهان زمانه ممنون بادا	عدلش معمار ریح مسکون بادا
زنجیر عدالت سعادت آفرش	چون سحر بدست پیر گردون بادا
رباعی	
دستی نبود بر تو بداندیش ترا	وار زدم در لیش پس و پیش ترا
در قید و شاد بهر دوست تو هم	تا پای غموند منبریش ترا
رباعی	
گیرند ز تو دانه جان من ترا	داون نتوان گفت چند دانه ترا
زنان گونه که گاه دانه از دست	هر چند بیاد میدهند خرس ترا
رباعی	
این روی که ز حق تعالیست تب	دین پر تو هر لایزال نیست تب
این گری صلیحت نه افروز چشم	ای طوره بانی این تبلیست تب
رباعی	
هر چند که مد قول و فعلیست تب	بر دشتن پرده ز کارش تب
رسوا شود آنکه میدرد پرده کس	زرق قلب بر اندو محک تب
رباعی	
شیرینم و مغربخاتم تکلمت	عیش همه از لفظ زبانم تکلمت
من هم از خولیش در غلام کیده	از گفتن حرف حق دهنم تکلمت

رباعی  
 گویند از طریقه بیان برداشت  
 از شمع گل ایشان در غنای  
 او زلف بریده با صبار از دست  
 خاکستر دلهای پریشان برداشت

رباعی  
 دلتوان غم خوشی که کاد و دلاور  
 رباعی  
 با بهرست زود اندون بود اندون  
 رباعی  
 اینجاست که هر چه می شود غم خوشی که کاد و دلاور  
 رباعی  
 سنان دانی بیغم که از غم خوشی که کاد و دلاور

رباعی  
 از آن که به بهرست زود اندون بود اندون  
 رباعی  
 با عده غم خوشی که کاد و دلاور  
 رباعی  
 اینجاست که هر چه می شود غم خوشی که کاد و دلاور  
 رباعی  
 سنان دانی بیغم که از غم خوشی که کاد و دلاور



از آتش روزگارم روزگارم  
از آتش روزگارم روزگارم

از معدلت زمانه آگاه شده است  
از معدلت زمانه آگاه شده است

دست غلام زبیر که گویا شده است  
دست غلام زبیر که گویا شده است

رباعی  
نه از ستم چرخ ستمگر شکست  
شاخه است که از گرنی با شکست

رباعی  
دست اگر ای قهره ابراش شکست  
تو شغل ریاض کرمی و دست

رباعی  
دست از نهوسم از دم پیران شکست  
طبع از فکرم پیران عیادت

رباعی  
قانع هوس اندک و بسیار گشت  
هر چیز که حج کرد ناچار گشت

رباعی  
آزاده ز سر هوسای دستار گشت  
در خانه و هر حص چون جاسوت

رباعی  
از عادت و در ترصد هم شکست  
یک کس که ستمکار تر از شکست

رباعی  
رفعت حرفی ز رتبه پایا گشت  
کاس آسایش خاص عام و پایا گشت

رباعی  
این تازه بنا که عرش همسایا گشت  
با نمیت که هر تون سبزه سبزه گشت

رباعی  
دست از نهوسم از دم پیران شکست  
طبع از فکرم پیران عیادت

رباعی  
بر گشت چو نخت دشمن جانی گشت  
سیلاب شود که وقت دیرانی گشت

رباعی  
هر چه که مایه تن آسانی گشت  
آن لب که در گل وجود است ترا

رباعی  
دست از نهوسم از دم پیران شکست  
طبع از فکرم پیران عیادت

رباعی  
کوس مدتش بسی بلند آوا گشت  
پیوسته براه داد خواهان باز گشت

رباعی  
از شاه جهان جهان برگ و ساد گشت  
ز نجیر عدالتش سر پایا چشم گشت

رباعی  
دست از نهوسم از دم پیران شکست  
طبع از فکرم پیران عیادت

رباعی  
فرمان بدر کردن بر جانت گشت

رباعی  
ز نجیر عدالتش بپالم رفعت گشت

رباعی  
دست از نهوسم از دم پیران شکست  
طبع از فکرم پیران عیادت

رباعی  
از باد و دانه نشسته چو بیاکان گشت

رباعی  
خواب نیست ز عین و ملک و سر و مال گشت

رباعی  
دست از نهوسم از دم پیران شکست  
طبع از فکرم پیران عیادت

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

از کسب نهر خوشدلی از دستم رفت	سر پایت قابلی از دستم رفت
طرفی که زسی خویش لبستم این بود	کاسودگی کابلی از دستم رفت
رباعی	
این خانه که فیض را امکان آمده است	همسایه هیچ آسمان آمده است
نواره چنان بسته زبالا خانه	آب رنه ز جوی که نشان آمده است
ردیف حاسی حطی	
از جلوه مشاهدان فرخ بی فرخ	داود از پی هم ساقی دوران می فرخ
تاریخ فتوحات شهنشاه جهان	کلمه نبیشت آمده فتح از پی فرخ
ردیف دال	
از راز و کون گر کس آگاه افتد	چون جاده سربراه همراه افتد
بیچاره تنگنا می دنیا چه کند	مانند شناوری که در چاه افتد
رباعی	
تا تکلیف تو جا می نگیرد	در انجمن تو بود المومنان کند
بقید رستم که هر کجا باشی	تا دل نظید جاسی مرادان کند
رباعی	
نه اگر گیر است صنعت چشم نبرد	این پرده بروی کار جهان آورد
هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن	تا چار بر و غبار نهشیند و گرد

دل قاتل منم و در تارم حله بود  
و این شربت بلایید اش از لب بود  
و این شربت غم قهر بود و در دل بود  
و این شربت کار زان که از قاف بود  
رباعی

از بی ادبانش برادرش از وضع بود  
باینه و دلان زان برادرش از وضع بود  
رباعی

رباعی  
موی که در چشم تو زبان شکست  
موی که در چشم تو زبان شکست  
رباعی

میل به او سوس گلشن باغ نگیرد  
پروانه به او سوس گلشن باغ نگیرد  
رباعی

رباعی  
چون شاه جهان بود بر سر تخت  
چون شاه جهان بود بر سر تخت  
رباعی

دل در زان که بر من می بود  
دل در زان که بر من می بود  
رباعی

در این کتاب که از سوی  
حافظ بن محمد بن محمد بن  
زاده این کتاب که از سوی  
نویسنده این کتاب که از سوی

رباعی  
درد دهن هست برون می آید  
زخمی می آید که نیست برون می آید  
از دست اگر غلغل عیبت درازد  
آنها که برون رفتن آردی فزاید  
رباعی  
درد دهن هست برون می آید  
زخمی می آید که نیست برون می آید  
از دست اگر غلغل عیبت درازد  
آنها که برون رفتن آردی فزاید

عالم روشن از طبع اقبال باد  
عیش و دیر جهان فرین احوال باد  
هر جا شیب و صاف و در عید باشد  
جمع آمده به جشن احوال باد

ساز تو همیشه غم خرازی دل بود  
سر عالمی فغانات یابل بود

چون آب بهر زرقه بجایین  
با نفست گلشن گلشن

این خانه نگاه راغانان کرد  
و فخرت مارت مهر بود  
تا پنج بنای آن زیاده بود  
مستقیم گفت زینت ۱۳۶  
نارای

شعبہ جرائد و شمع

دوران توجیه و تفسیر میدیدیم | گردیده ام شکبار روشن می بود  
راحم

آتش چو گذر بشت پر خا کند یا رب میسند کاش و دوزخ تو	باسنزه تر طلع خود انظار کند یا تر دامن کمتر ازین کار کند
---	---

ابدا دوشه جهان به تاجور	اولاد چو آفتاب عالمی گرانند
تا آدوش جهادوشه هفت قلعه	تا محشره شهر اولادش به چرخ

صیقل پڑائی نہ شکاری داد	آنکسکے تراخصصت میخوارنی داد	رباعی
از موج بستان خط بنارنی داد	تا بادہ زخم حوصله گان رشاد	

ایں حرف نہ من ز پیش خود بیگویم  
ایر آب دگر بروی دنیا آرد

باران خسر از عالم بالا آرد  
باید به میان ساغر و مینا آرد

رباعی	
دل در غم آن سرکش جامل میکند خواهد که ز لطف نشنود دنا از دل	بی حوصله با عقد به مشکل میکند آواز به شب و در رود دل میکند

رباعی

تنگان پادشاهان  
تنگان پادشاهان  
تنگان پادشاهان  
تنگان پادشاهان

رباعی  
راز دود جهان پندگی  
امروز بکیندر از پرده  
مخفی زده سفال  
مخفی زده سفال  
رباعی

خود را در این آیه است چون در این آیه  
 در صید ایشان جایگاه صید را  
 در صید ایشان جایگاه صید را  
 در صید ایشان جایگاه صید را

رباعی	
چون شاه جهان بادشاه شیرکار	گروید بدولت پی نخبه سوار
روزی به تفنگ حاصل آن حل آمو	افکند و بیفکند بیک صید دوا
رباعی	
ای عارضه تو عمر گاه همکس	شام اکت روز سیه همکس
تا در ترا پیش میجا گوید	دوستانه بچرخ رفت آه همکس
رباعی	
با گردش و هر خلق پر شور و شین	کاری که نداری چه عمت از شین
خاری که تمام مایه از است	دریا بخلد تا تنی پابیش
رباعی	
ای شوق بفرود بر برنگ سبایش	وسی گل زخراں حسن بی رنگ سبایش
شمشیر که رنگش بزدا میند خوش است	ابرویی تو گر ریخته دل تنگ سبایش
رباعی	
قسمت کرد ماه و خوبی کم خویش	بر خود الم شهنشه عدل اندیش
برداشت بخت منو وضعش را	خورشید پسندید پیش برتن خویش
رباعی	
چون لاله خودیم آتش خرچ خویش	با خود شدیم خار پیراهن خویش

رباعی  
 از رخ و در آتش کین متنازل  
 در خوان در خلد بر پیر بخت  
 در خوان در خلد بر پیر بخت  
 در خوان در خلد بر پیر بخت

رباعی  
 در فصل بهار سبزه گلشن  
 مایل را بچرخ رفت از برون  
 مایل را بچرخ رفت از برون  
 مایل را بچرخ رفت از برون

رباعی  
 با فوین همیشه با جنگ زو  
 صد عقده بکار این نال زو  
 صد عقده بکار این نال زو  
 صد عقده بکار این نال زو

رباعی  
 دلفین زمین داد و سنی ایم  
 آذر در ده گلشن بخت  
 آذر در ده گلشن بخت  
 آذر در ده گلشن بخت

رباعی  
 بانی روم و تنی بانی ایم  
 بانی روم و تنی بانی ایم  
 بانی روم و تنی بانی ایم  
 بانی روم و تنی بانی ایم

رباعی  
 مثل آنکه در کوه کوه  
 مثل آنکه در کوه کوه  
 مثل آنکه در کوه کوه  
 مثل آنکه در کوه کوه

رباعی  
 بانکه  
 بانکه  
 بانکه  
 بانکه





درود خواندنی است که هر که آن را بخواند  
 در روز قیامت بهشتی شود و در روز  
 قیامت بهشتی شود و در روز قیامت  
 بهشتی شود و در روز قیامت بهشتی  
 شود و در روز قیامت بهشتی شود  
 و در روز قیامت بهشتی شود

حالات فرخی آیات مصنف علام برگزیده نام  
نام نامی ابو طالب هدانی کلیم مخلص رفی اوستاد قیامت کار  
نخستین کاف خجسته روزگار خاتم سخن او عصا بلکه استین بر دنیا  
بمنج اقسام سخن را در کمال خوبی بکسی نشانده و اکثر غزل با رباعیت  
بهم رسانده در عهد جهانگیری سپید خراسید و با شاه نواز خان بن  
مرزا استم صفوی هم بواسطه گشته رعایت فردان بهم رسانید در سنه  
ثمان و عشتوین والف بایران برگردید و در فراق هند غزلی موزون  
گردانید این دو بیت از آنست حسرت عیانست در شوق هست  
زان سان چشم حسرت بر قفا دارم که روحم گریه آرم نمی بینم مقابل را  
اسیر مندم وزین رفتن بیجا پیشانم کجا خواهد رساندن زلفشانی مرغ نسیم را  
و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید  
و چندی بامیر حمزه شمرستانی نبر گردانید آخر بنیل صاحب قرآن ثانی  
شاهجهان خود را متمسک ساخت و باستحقاق از پیشگاه خلعت  
بخطاب ملک الشعرائی سرافراخت بلی مشارالیه هم خلاق المعانی  
ثانی بود و هم ملک الشعرائی صاحب قرآن ثانی گویند در عهد صلاحیان  
قرآن عمید و نور و ز دست بهم داد یعنی تحویل نیز عظم در شرف حائز  
حلقه شوال اتفاق افتاد در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نمود

کلمه بود و چنانچه در این کتاب  
 آنکه در این کتاب در این کتاب  
 کار آمد ماه حرم علی  
 موافق با تمام کتاب علی  
 به تمام کتاب علی  
 کلمه بود و چنانچه در این کتاب  
 آنکه در این کتاب در این کتاب  
 کار آمد ماه حرم علی  
 موافق با تمام کتاب علی  
 به تمام کتاب علی

خامه طبع مطبوعه طبع رنجینه خامه بلاغت ششامه نازکی  
 شاعر غزلیه امتیاز مولوی عبدالحق صاحب تخلص متناز  
 خلعت با شرف سرای حکمای محمود حکیم مسعود صاحب  
 سلمه الله الواهب شاگرد مستند اشعرا بقاء

کلامی که کلیم الله بمصدق خرموسی صدقا محو سماعت است به محبت  
 الله نور السموات والارض بے شبهه و گمانست و سلامی که سلام  
 نبصان الله و ملائکته یصلون علی انبی یا ایها الذین آمنوا صلوا  
 علیه و سلمو آید ما و در قرآن است شایان شان رسول مقبول  
 انس و جان است صل الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آل و صحبه  
 اجمعین الی یوم الدین اما بعد ربط اللبان سنن و رعبان من پویده  
 مبارکه درین بهین آوان زمان دیوان الهام بیان عظیم السیم  
 ملک اشعرا سی طالب کلیم که از غایت شهرت مستغنی  
 از توصیف و مستثنی از تعریف است که شمس نصف النهار در کافان  
 نور بار سبب غیب فی الوجود بودن مانند جان از نظر زم نمان بودار  
 کتاب خانه غایت نشان مجمع علم بنیغ فہوم سر اہل حاسن پت  
 پکار درین جہان مشہور کا پور بہ نصف شہود جلوہ نمود حسب ایامی

بشیخ دیوان کلام  
 سلمه الله الواهب صاحب  
 منہج با خردی مشہور  
 بمرآتیک در ذوق نور  
 مطبوعه  
 کانیہ غارہ انطباع  
 ۱۳۸  
 مطبوعه  
 کلام حکیم



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔











